



فرودرستی زنان

جان استوارت میل / ان نوری زاده، مونترال

اینترنت



چکیده: نویسنده در این نوشتار، سعی کرده تمام روابط و قوانین موجود در جوامع را، بر اساس منطق زور و قدرت تبیین کند و چنین وانمود کند که، نظام سلطه برای پیشبرد اهداف خود، آنها را در قالب سنت و آئین مذهبی به جامعه القاء کند؛ و در نهایت پیشنهاد می‌کند برای مقابله با نظام سلطه و قدرت باید با سنت‌ها و آئین‌های گذشته مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا به عدالت و برابری رسید.

رابطه رایج کنونی که به صورت قانونی درآمده تا یک جنسیت را به مثابه فرادست و فرمان‌روا و جنسیت دیگر را به عنوان فرودست و فرمان‌بر بنمایاند، می‌بایست تغییر کند. مانع اصلی جهت تغییر و یا اصلاح این روابط از باورهای دیرین و کهنه گذشته سرچشمه می‌گیرد. اصل زبردست بودن مردان و زیردست شدن زنان، باید جایگزین اصل برابری کامل بین آنها گردد و دیگر نباید اجازه داده شود که یک جنسیت امتیازی نسبت به جنسیت دیگر پیدا کند و نیز کوشش شود این باور که زنان صلاحیت و قابلیت انجام امور را ندارند از ذهن زدوده گردد. در اینجا دلایل بسیاری وجود دارد که از احساسات و عواطف برای حفظ عرف و نهادهای سنتی، استفاده می‌گردد. تعجیبی ندارد که دلایل آنها در مورد موضوع زن و فرودرستی آن نسبت به مرد، دلایلی سست و ضعیف است و نشانگر آن می‌باشد که بربریت (barbarism) این جماعت از بربریت و توحش دوران اولیه چیزی کم ندارد.

اول این‌که موضوع فرودرستی زنان به عنوان ضعیفه در مقابل مردان، فقط یک فرضیه است و هیچ‌گاه مورد آزمایش قرار نگرفته است. دوم، سیستم نابرابری اجتماعی را که

هیچ‌گاه بواسطه تدبیر، دوراندیشی و بر اساس واقعیات اجتماعی و در جهت منفعت عمومی و سعادت جامعه انسانی اعمال نشده است را نمی‌توان قبول کرد.

سلطه مردان بر زنان از آغاز حیات اجتماعی انسان‌ها و در جوامع اولیه وجود داشت. در آن جوامع مردان به سبب قدرت بازو مسلط بر امور بودند و از این رو زنان که دارای چنین عضلات نیرومندی نبودند، زیر یوغ و بندگی مردان به عنوان موجودات ضعیف و فرودست درآمدند. در زمان‌های بسیار دور بیشتر مردان و همه زنان برده بودند. نابرابری حقوق بین مردان و زنان که منشاء آن قوانین نفرت‌انگیز بردگی است، بتدریج ادامه یافت تا این‌که سلطه و فرادستی مردان نسبت به زنان جنبه قانونی پیدا کرد. مردم به خود دلخوشی داده‌اند، که عصر قوانین زور و استبداد مطلق، پایان گرفته و دیگر سلطه قوی بر ضعیف، مرد بر زن وجود ندارد. اما متأسفانه آنان به این نکته مهم پی نبرده‌اند که این آداب و رسوم بوسیله قدرت بنا گردیده است و قدرت در همه امور پابرجاست.

تا همین اواخر (۱۸۵۷) بیشتر آمریکایی‌های انگلوساکسون نه تنها با بردگی مخالفت نداشتند بلکه خود به تجارت برده می‌پرداختند و بردگان را به آمریکا می‌آوردند. این در حالی بود که یک احساس قوی در تشویق امر برده‌داری در انگلستان نیز وجود داشت. قانون بردگی بخاطر سود سرشاری که داشت از جرگه قوانینی که از آن قوانین سوء استفاده می‌شده است، کنار گذاشته شد. سلطنت مطلقه که در انگلستان به مدت‌های طولانی وجود داشت، نمونه‌های خوبی در این مورد محسوب می‌شوند. حال سئوالی که مطرح می‌گردد این است که چه فرقی میان فرودستی زنان که از جانب مردان اعمال می‌گردد با انواع دیگر فرودستی‌ها چون بردگی وجود دارد؟ این سئوال همواره بدون پاسخ باقی مانده است و من بطور برجسته نشان خواهم داد که حس سلطه‌گری در جنس نرینه عمومیت دارد. بدیهی است وقتی که سلطه و قدرت طلبی که امری تجربیدی و انتزاعی است وارد خانه می‌شود، مرد که از دیر باز مهتر و سالار خانواده محسوب می‌شده، تمایل دارد با قدرتی را که سطح جامعه و خارج از خانه دارا می‌باشد در خانه اعمال نماید و یا در قدرت نمائی که از ظرف قدرت مداران جامعه نسبت به او به عمل می‌آید، پیروی کند و آنرا در خانه بکار گیرد. اگر زنان مقاومت نمایند و از لذت و خوشی‌های زندگی بگذرند و خواسته‌های شخصی خود را کاهش دهند در این صورت ممکن است گامی در جهت رهاسازی خود بردارند.

بعضی‌ها اعتراض خواهند کرد که، قیاس بین اعمال قدرت و سلطه مطلقه حکومت‌ها نسبت به مردم که امری طبیعی است، با سلطه و ولایت مردان بر زنان، قیاسی مع الفارق است.

من از این افراد خواهم پرسید که آیا سلطه و اعمال قدرت پنهانی نسبت به افراد هم طبیعی است؟ و توضیح می‌دهم که زمانی نوع انسان به طیف انگشت شماری از اربابان و فرادستان و بی‌شماری از بندگان و فرودستان تقسیم شده بود. برای بیشتر فیلسوفان و روشن‌فکران آن دوران، این تقسیم‌بندی نه تنها طبیعی بود، بلکه شرط اول و گوهر انسان نیز بشمار می‌رفت. برای مثال، ارسطو که یکی از اشاعه‌دهندگان فلسفه در روند تأثیرگذاری شناخت انسان است، بدون تردید بر این باور بود که رابطه طبیعی بین ارباب و برده همانند رابطه مرد و زن می‌باشد. او با بیان همسان بودن صورت این قضایا به اثبات موضوعی پرداخت مبنی بر اینکه، بین نوع بشر طبایع متفاوتی وجود دارد. به سخن دیگر، نوعی از نژاد بشر دارای طبیعت آزادی و فرادستی می‌باشد و نوعی دیگر دارای طبیعت بردگی و فرودستی. در فلسفه سیاسی ارسطو، یونانیان دارای طبیعت و نژاد آزادی و بربرها (barbarians) که از نژاد تراکیانی‌ها (thracians) هستند، به همراه آسیائی‌ها از طبیعت بردگی برخوردار می‌باشند. اما آیا من احتیاج دارم که به عقب و عهد ارسطو بازگردم؟

بنابراین، تئوری سلطنت مطلقه (ولایت مطلقه) با وجود چنین پیش‌زمینه‌هایی و برداشت و تفسیر امور غیرطبیعی به طبیعی همواره به طور قاطع مدعی است که تنها، شکلی از اشکال حکومت که بر طبیعت و سرشت انسان عجیب و مألوف است، شکل سلطنت مطلقه پادشاهان در سرزمین‌های مختلف می‌باشد. به سخنی دیگر حکومتی که ناشی از پدرسالاری و از جوامع پیشین بر جای مانده است را، به یک حکومت طبیعی تعبیر می‌کردند. بدیهی است وقتی قانون سلطه و زور و ولایت مطلقه بر امور حاکم باشد، صاحبان اندیشه، فضایی برای ابراز نظرات خود جهت تدوین قوانین اجتماعی پیدا نمی‌کنند و لذا در چنین شرایطی که خفقان مطلق حاکم است کارگزاران حکومت مطلقه اظهار می‌دارند که قوانین ساخته و پرداخته شده آنان طبیعی است و با ذات و سرشت انسان سازگاری دارد. این چنین است که نژاد سلطه‌گر و حاکم با انواع و اقسام ترفندها و تعبیر خوش‌باورانه مردم را مجبور می‌کنند که از قوانین آنها پیروی کنند و بدین ترتیب ناتوانان زیر یوغ ستم توانمندان قرار گرفتند.

موضوع مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که، گفته می‌شود سلطه مردان روی زنان از دیگر انواع سلطه‌ها که با زور و قدرت انجام می‌گیرد، متفاوت است. زیرا زنان این سلطه را به طور داوطلبانه پذیرفته‌اند در این مورد باید گفت از زمانی که زنان توانستند صدای اعتراض خود را به گوش دیگران برسانند، در اولین مرحله، تعداد بی‌شماری از آنان با این سلطه‌پذیری به اصطلاح داوطلبانه، مخالفت شدید ورزیدند. ارباب زنان (مردان) که

قصدشان فقط اطاعت ساده آنان نسبت به وظائف و تکالیف نیست، تمام دانش خود را در جهت مطیع کردن زنان و بدست آوردن احساس و عاطفه آنان، بکار می‌گیرند. زنان از همان سال‌های اولیه با این باور تربیت می‌شوند که منش مطلوب آنها با منش مردان تفاوت اساسی دارد. البته این منش مطلوب و ایده‌آل آنان به معنای خودباوری، استقلال، صاحب‌رایی و تسلط بر امور نیست، بلکه منش والای آنان از دید مردان به معنای تسلیم‌پذیری، تابعیت و عدم استقلال است. علم اخلاق در مورد زنان چنین نگاشته شده است که، در ذات و طبیعت آنان عاطفه، حس از خودگذشتگی، عشق و محبت ورزیدن به دیگران، همواره وجود دارد. اما این صفات و عشق ورزیدن‌ها به معنای عام کلمه بکار نمی‌رود بلکه زنان مجاز هستند که فقط احساس و عاطفه و عشق و محبت خود را نسبت به مردی که با او ارتباط بطلان ناپذیری دارند و یا کودکانشان ابراز دارند. بدیهی است که وقتی تمام این امور را در کنار یکدیگر قرار می‌دهیم و بطور عرضی به این قضایا می‌نگریم، به سه نتیجه کلی خواهیم رسید:

۱. جاذبه جنسیتی طبیعی بین زن و مرد؛ ۲. دوم: وابستگی کامل زن به مرد (همسر به شوهر) و باور این موضوع که سعادت و نیکبختی زن، هدیه‌ای از جانب مرد می‌باشد که به او اعطا شده است؛ ۳. پرداختن به امور اجتماعی سیاسی و کسب علم و دانش و حرفه و بطور کلی طرح و برنامه‌ریزی برای آینده زن می‌بایست از کانال هدایتی مرد عبور نماید.

در حال حاضر در کشورهای پیشرفته، بطور کلی برای مردان هیچ قانون و رسم و آئینی وجود ندارد تا مانع از احراز کسب عناوین اجتماعی گردد، درحالی‌که همان‌طور که پیشتر اشاره شد از ابتدا موانع متعددی برای زنان تعیین شده است.

فروستی زنان از دوران ماقبل تاریخ و عصر حجر وجود داشت و سپس به دبستان فکری فلاسفه دنیای کهن راه یافت و از آنجا به معابد با شکوه خدایان اساطیری یونان و رم رخنه نمود تا این‌که به عرصه حضرت پطرس (سنت پل) و دعا‌های روزانه او کشیده شد و اعیاد و مراسم روزه مسیحیان در کلیساها را احاطه نمود. اگر گفته شود که اصل برابری مرد و زن یک تئوری بیش نیست، باید خاطر نشان کرد که اصل مقابل آن‌هم یعنی اصل عدم برابری بین دو جنسیت نیز بر مبنای تئوری بیان شده است.

به این واقعیت باید اذعان نمود که معیار تمدن در طی قرون میان جوامع انسانی، اهمیت دادن به موقعیت و نقش اجتماعی، سیاسی زن بوده است. به سخنی دیگر در تاریخ بشریت،

دوره‌هایی که در آن پیشرفت و ترقی حاصل شده است، دوره‌هایی بودند که شرایط اجتماعی زنان در وضعیت برابر با مردان قرار داشت.

بنابراین بی‌فایده است ادعا کنیم طبیعت و ذات دو جنسیت اقتضاء می‌کند که هر کدام از این جنسیت‌ها وظایف ویژه و مناسب با وضعیت خود داشته باشند. من این طرز فکر و درک عمومی را تا زمانی که رابطه کنونی مرد و زن نسبت به یکدیگر این چنین نابرابرانه است نمی‌پذیرم؛ هر فرد به خاطر «طبیعتی» که دارد قادر به درک مسائل اجتماعی است. به عبارت دیگر در جامعه‌ای که مردان بدون زنان و یا زنان بدون مردان مورد بررسی و تحقیقی قرار نگرفته‌اند و یا جامعه‌ای از مردان و زنان که در آن زنان تحت سلطه مردان نبوده باشند، مورد تجربه واقع نشده است و نیز سرشت و طبیعت هر دو جنسیت در این شرایط بررسی نشده است، نمی‌توان پذیرفت که آنان «ذاتاً» و «طبیعتاً» تفاوت عقلی و اخلاقی دارند.

در مورد زنان اغلب گفته می‌شود که آنان بطور طبیعی به امور سیاسی بی‌توجه‌اند و طبیعتاً در اندیشه منش فردی خود می‌باشند و یا این که آنان نسبت به مردان به علت عدم توانایی فکری و تعقل در امور تجریدی به مسائل اجتماعی، سیاسی بی‌علاقه‌اند. اما تاریخ که اینک بهتر از گذشته مورد بررسی قرار می‌گیرد، درس‌هایی خلاف این تصورات را به انسان آموخته است؛ زیرا مردان در گذشته تاریخ را بنا بر ذهنیات خود می‌نوشتند و کمتر از حقیقت آن و آنچه که واقعاً رخ داده است، سخن می‌گفتند. آنچه را که می‌توان بطور قطع اظهار نمود این است که، تفاوت‌های ذاتی و طبیعی بین مردان و زنان، در حال حاضر از حدس و گمان پای فراتر نمی‌گذارد و دانش مقدماتی امروزی با بیانی ضد و نقیض و ناتمام به پرسش‌ها و تفاوت‌های دو جنسیت، پاسخ داده است. همواره بوسیله قدرت به زن القاء شده است که وظیفه‌ای به جز ارضاء حس خشنودی مرد و وظیفه دیگری ندارد و گرایشات و احساسات او نسبت به امور و پدیده‌ها باید مورد قبول مرد واقع گردد و در غیر این صورت آن گرایشات و احساسات می‌باید یا از بین رود و یا در درون سرکوب گردد.

امروزه با آن که زنان تحصیل کرده و باسواد بیشتر نسبت به گذشته وجود دارند و قادرند که آزادانه سخن بگویند و احساسات و خواسته‌های واقعی خود را بیان دارند، اما متأسفانه آنان به مسائل بی‌اهمیت و مشاهدات فردی و درونی که حاصل معاشرت‌های پیش پا افتاده و روزمره است می‌پردازند و احساسات زنانه مصنوعی و غیر واقعی را اظهار می‌دارند. بدیهی

است که با پذیرفتن اصل آزادی، توسعه و بهبود وضعیت زنان و به رسمیت شناختن حقوق برابر آنان با مردان، از جانب نهادهای اجتماعی این موارد کم و کمتر خواهد شد. این یکایک زنان هستند که می‌باید برای تضمین سعادت و نیکبختی خود قانون وضع نمایند و نه کسان دیگری. ما در این امر اطمینان داریم که زنان در شرایط و موقعیت آزاد هیچگاه برخلاف طبیعت رفتار نخواهند کرد. این روشی کاملاً زائد و بی‌معنی است که زنان را از وظائفی که قادر به انجام آن هستند، منع نمود. بدیهی است که وظائفی که زنان انجام خواهند داد به خوبی وظائفی نیست که رقبای آنان یعنی مردان انجام می‌دهند. زیرا زنان را در طول تاریخ همواره از انجام آن وظایف دور نگه داشته‌اند و تاکنون هم کسی به حمایت از خواسته‌های آنان که همان ایفای نقش و وظایف اجتماعی است، برنخاسته است.

عقیده کلی مردان بر آن است که، بر حسب قانون، وظیفه طبیعی زن، شوهرداری و رتق و فتق امور خانه می‌باشد. حال فرض نمائیم که به حکم قانون چنین باشد. باید پرسید که این قوانین (قوانینی که از ابتدا تا حال جزء قوانین اجتماعی محسوب می‌شدند) در صورتی درست می‌باشد که زنان می‌توانستند دوشادوش مردان برای انجام کارهای اجتماعی شرکت داشته باشند و مانند آنها از فرصت‌های مساوی و انتخاب شغل و ابراز خواسته‌های خود آزادانه برخوردار باشند. حال اگر در این شرایط زنان از عهده و وظایف محوله اجتماعی بر نمی‌آمدند و ضعف و سستی نشان می‌دادند، آن‌گاه می‌توان آن قوانین را پذیرفت. در صورتی که مردان قانونگذار به صراحت اعلام کرده‌اند که «ضرورت وظایف اجتماعی ایجاب می‌نماید که زنان ازدواج کنند و بچه‌دار شوند و اگر آنها تن به این وظیفه ندهند، لازم است که آنان را به انجام این وظیفه وادار کرد».

بدیهی است که وادار کردن زنان به ازدواج و بچه آوردن و نیز بردگان به کشت پنبه و شکر و گسیل سربازان به جبهه جنگ با منطق زور و سلطه انجام می‌گیرد و بدون شک این منطق تا به امروز بطور موفقیت‌آمیزی اعمال شده است. اگر حق واقعی و ارزش حقیقی کار (سیاه پوستان آن‌هم نه بعنوان برده) و سربازان پرداخت گردد، آنان احتمالاً به عنوان یک کارگر برای شما کارفرمایان خدمت خواهند کرد و مشکلی ایجاد نخواهد شد. در این میان تنها مسأله‌ای که در مقابل آن هیچ جواب منطقی وجود ندارد این است که آنها بگویند که «مانمی خواهیم». به عبارت دیگر برای سیاه پوستان و سربازان این حق محفوظ است که دستمزد عادلانه شما را

نپذیرند و برای شما کار نکنند زیرا زور و اجباری در پذیرفتن کار به آنان تحمیل نشده است. در این رابطه، مردان تمام درها را به روی زنان بسته‌اند و تنها دری که باز نگه داشته‌اند، تن دادن آنان به ازدواج است و چنین وانمود می‌کنند که غرض آنها از این کار خیر و صلاح زنان است و تحمیلی به پذیرفتن آن ندارند. بدیهی است که باید به این مردان گوشزد نمود که غرض آنها سعادت و نیکبختی زنان نیست؛ زیرا در این قرارداد و عقد که می‌باید به رضایت کامل طرفین امضاء گردد، یک طرف آن یعنی زنان مجبور هستند که به انتخاب هابس (Hobson's choice) تن دهند و آن انتخاب، انتخاب «یا این و یا هیچ» است.

بدیهی است کسی که از آینده بیم دارد بر نابرابری‌ها و ازدواج‌های اجباری صحه می‌گذارد. اگر زنان از حق اختیار و آزادی در امر ازدواج برخوردار گردند آنان طریقه‌ای را برخواهند گزید که در آن، صاحب اختیار و مالک دارایی خود باشند و از کلیه حقوق برابر با مردان برخوردار شوند. من فکر می‌کنم که اگر چنین امری در آینده صورت گیرد، باید انتظار بهبود وضعیت زنان را در جهات مختلف داشت. حال اگر مردان قوانین ازدواج را وضع کنند (که کرده‌اند) آن قوانین چیزی نیست مگر قوانین مستبدانه‌ای که با روش انتخاب هابسون برای زنان انجام می‌گیرد.

مردان هرگز اجازه نخواهند داد که، زنان بدنبال کسب علم و دانش بروند؛ زیرا بخوبی می‌دانند زنانی که قدرت خواندن داشته باشند توانایی نوشتن را نیز دارند و در نتیجه قادر خواهند شد که تناقضات و آشفتگی‌های قوانین موجود را آشکار سازند و خود در جهت تصحیح آن قوانین برآیند. از دید مردان، این اشتباه محض است که زنان صاحب قضاوت، هنر، دانش و اختیار گردند، آنها باید خدمت گزاران خانگی بمانند و اطفاء غریزه جنسی مردان را مرتفع سازند.

● اشاره

۱. وجود تفاوت میان مرد و زن امری بدیهی است. زیرا آنچه باعث می‌شود که انسان را به مرد و زن تقسیم کنیم، وجود همین تفاوت‌هاست. انکار این تفاوت‌ها به معنی عدم امکان تقسیم می‌باشد، بدین معنی که ما دیگر هیچ ملاک و مبنایی برای زن بودن و یا مرد بودن کسی نخواهیم داشت. براین اساس، این ادعای نویسنده که: «آنچه را که می‌توان بطور قطع اظهار نمود این است که تفاوت‌های ذاتی و طبیعی بین مردان و زنان، در حال حاضر از

حدس و گمان پای فراتر نمی‌گذارد...» خلاف بداهت و وجدان بوده و بدون دلیل می‌باشد.

۲. پذیرفتن تفاوت میان مرد و زن، تالی فاسدی به نام برتری مرد بر زن ندارد. زیرا آنچه به آن اذعان می‌کنیم تنها وجود تفاوت‌هاست، حال این تفاوت‌ها از هر نوعی که باشد، ملاکی برای فرادستی مردان و فرودستی زنان نمی‌تواند باشد، تا مجبور شویم برای پیشگیری از رسیدن به چنین نتیجه‌ای اصل تفاوت‌ها را مورد شک و انکار قرار دهیم.

۳. تفاوت میان زن و مرد باعث می‌شود تا آنها نیازها و تکالیفی متفاوت از هم داشته باشند. به عنوان مثال دو گیاه متفاوت، به‌رغم این‌که هر دو گیاه هستند اما به خاطر تفاوت‌هایی که دارند به مقادیر مختلفی از گرما، نور و آب نیاز دارند، رعایت اصل عدالت (به معنای این‌که هر چیزی در جای خودش قرار گیرد) در مورد این دو گیاه باعث رشد و بالندگی آنها خواهد شد، اما بر عکس رعایت اصل برابری موجب بالندگی یک گیاه و پژمرده و فاسد شدن گیاه دیگر خواهد شد.

۴. بنا به ادعای نویسنده «فرودستی اجتماعی زنان به‌طور برجسته حقیقتی است که در نهادهای اجتماعی، قوانین و اصول اساسی مدرن وجود دارد و یادگاری برجای مانده از فرهنگ سنتی و کهن می‌باشد». در این نوشتار به گذشته و عهد کهن و بی‌عدالتی‌هایی که در حق زنان و بردگان شده به‌طور مفصل پرداخته شده، حتی نویسنده به زمان ارسطو برگشته و نظر او را این‌گونه بیان می‌کند: «رابطه طبیعی بین ارباب و بنده همانند رابطه مرد و زن می‌باشد»؛ سپس از خود می‌پرسد: «اما آیا من احتیاج دارم که به عقب و عهد ارسطو برگردم؟»

ما در پاسخ می‌گوئیم نیازی به برگشتن به عهد ارسطو نیست، اگر منصفانه تاریخ را بررسی کنیم به تمدنی عظیم برمی‌خوریم که آغاز آن، با تاریک‌ترین و غم‌بارترین روزگاری که زنان در آن بسر می‌بردند مصادف است. تمدن اسلامی که با خود آزادی، عزت و رهایی را نه تنها برای زنان و بردگان که برای تمام جهانیان و آزاداندیشان جهان به ارمغان آورد. نادیده گرفتن این تمدن عظیم از سوی استوارت میل به خاطر عمق تعصب وی به غرب و تجاهل به تمدن اسلامی می‌باشد.

۵. نویسنده در نهایت با بررسی ناقص تاریخ گذشته و از قلم انداختن تمدن با شکوه اسلامی به نتیجه‌گیری می‌پردازد:

«بدیهی است که وقتی تمام این امور را در کنار یکدیگر قرار می‌دهیم و بطور عرفی به این قضایا می‌نگریم، به سه نتیجه کلی خواهیم رسید: اول) جاذبه جنسی طبیعی بین زن و مرد. دوم) وابستگی کامل زن به مرد (همسر به شوهر) و باور این موضوع که سعادت و نیکبختی زن، هدیه‌ای از جانب مرد می‌باشد که به او اعطا شده است. سوم) پرداختن به امور اجتماعی سیاسی و کسب علم و دانش و حرفه و بطور کلی طرح و برنامه‌ریزی برای آینده زن می‌بایست از کانال هدایتی مرد عبور نماید». در پاسخ به این نتیجه‌گیری باید گفت

بازتاب اندیشه ۷۶
فرودستی
زنان

که اولاً: از نظر اسلام موارد اطاعت زن از مرد کاملاً مشخص و معین است و این گونه نیست که زن کاملاً وابسته و مطیع مرد باشد؛ مواردی که زن استقلال دارد به مراتب بیش از مواردی است که باید از مردان اطاعت کند بعنوان مثال زنان مسلمان از حقوقی مانند: کسب دانش، اشتغال استقلال مالی، انتخاب همسر و... برخوردارند.

ثانیاً: سعادت و نیکبختی زن، ربطی به وجود مردان ندارد، بلکه از نظر اسلام سعادت هر کس در گرو اعمال اوست. ثالثاً: اسلام همگان را به کسب علم و دانش تشویق کرده و در این میان فرقی بین زن و مرد نمی‌گذارد.

رابعاً: با مطالعه تاریخ زنان نامدار اسلام به خوبی می‌توان نقش مستقیم آنان را در فعالیت‌های مهم و حساس اجتماعی - سیاسی مشاهده کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی